

اب روی عسرت از ماسهادی مایجکد	خون سیل از دامن بادی مایجکد
تابموج سنک رنگ لعل نیرین بختم	اب لعل از نبت فریادی مایجکد
سیرکاه جلوه مشانه لیلیست این	باده از جنم غزال وادی مایجکد
ای کواکب مقصود روشن شوکایا	انک کلهی ز چشم بادی مایجکد
قطره اشکی میگردد در گوش اثر	
از فغان سنوکت فریادی مایجکد	
کسی را فیض بداری نصیب خود کردی	که از وضع ملامت سینه سنجاب خود کردی
زندان و دمان او زهر جاکند در حق	که هر سرون و دباب از خود و کرداب خود کردی
جو مت باشد از بحر اسبایی و نیارازا	که همچون کور غلطان بزور آب خود کردی
بدل میگویم از حسا را و حقیقی میم	که از سر بنیود و حرف خود بی تاب خود کردی
چرا ز مهنی خودی نشود صورت برستانرا	ز فخر خویش زاید قبله خواب خود کردی
فدا بگر بود ایل محبت را بس از مردن	چو این دیواری افتد ز با سلا ب خود کردی
حطه بازگه دلا را سنوکت از هواری طبع است	
که احراز قاش خود کندان مهتاب خود کردی	
ز جوش خوص دم خون صد نمانا خود	تغافل که این صدف از چشم تنک در باخود
جان ز گردش آن چشم مضطر بکنم	که رنگ بپیکانش بدینمراه و انخورد
جان کناره گرفت از جهان فتنه	یکجای باده زه زمانه خون عشقا خود کرد
بود ز عاقبت کار خویشتن آگاه	که سیکه قسمت امروز زهر فر را خود کرد
جو غیرت که از عکس خود هم ان نمود	درون خانه امیند باده تنها خود کرد

سیر او امشب جوهر با در کباب بال بود	
جهان از جنی بی وضع نیویان در کون	که سر و گلشن از باد فراوید مجنون
که انجانیست سدره کورنه بسیکردی	چون بوی گل توان از گلشن افغان بود
حطه با ندرن هر بد ز پشته کرد بدین	چرا باید زره بپرون زلفش افغان درون
ز بهر خاطر زاهد تر عاشق بیجان مگر	بدل کی میشود از برای باده افغان
همار نشانی غنچه شدن لعل میگون شد	
نه کله نکت ساقیر ایما چشم از مستی	
که می کرد صاف ز برده بادام کوش	
ز بنجیر از حطه بیانه ام یک حلقه افغان	
بصحر اجمه لیلی جباب از انک مجنون	
سراسر راه نعب از خانه امینه برون	
میگردد بکوشی امنا سنوکت کلام من	
ز بس لفظم ز جوش معنی میکانه مضنون	
فلک بر تپه ان کوی دلنشین رسد	بگرد حاک شبنمان او زمین رسد
سحر بداد و سخا و شک نکان ساقی	رسید بود برنگی که می چنین رسد
در از دست می نماند دم را بود از کف	چیز زاهد کوتاه است این رسد
چون نفع اهل جهان از ناخود رسد	بد نشسته اب ز سر چشمه کلین رسد
ز نارسایی طالع بر همه ام سنوکت	
ز کوه نیست که دستم با سنین ترا	

اب روی